



درس فارغ فقه استاد حاج سید مجتبیٰ نورمفیدی

تاریخ: ۲۸ آذر ۱۳۹۱

موضوع کلی: مسئله بیست و هشتم

موضوع جزئی: معنای عدالت - ادله مسلک چهارم (صحیحة ابن ابی یعفر) مصادف با: ۴ صفر ۱۴۳۴

جلسه: ۴۴

سال سوم

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

بحث در صحیحة عبدالله ابن ابی یعفر بود؛ در مورد این روایت دو بحث وجود دارد: یک بحث سندی و یک بحث دلالتی:

بحث سندی:

در مورد سند این روایت بحث است که آیا این روایت صحیحة می‌باشد یا خیر؟ بعضی آن را صحیح دانسته و بعضی هم آن را ضعیف می‌دانند:

قول اول: ضعف روایت

آنهایی که سند روایت را ضعیف می‌دانند معتقدند این ضعف هم در طریق شیخ صدوق و هم در طریق شیخ طوسی وجود دارد:

وجه ضعف طریق شیخ صدوق: این ضعف به خاطر وجود احمد بن محمد بن یحیی العطار است می‌گویند این شخص وثاقتش ثابت نشده و در کتب رجالی نامی از او به میان نیامده و جرح و تعدیل نشده است.

وجه ضعف طریق شیخ طوسی: در طریق شیخ طوسی در تهذیب هم وجود محمد بن موسی الهمدانی باعث ضعف این روایت است؛ محمد بن موسی اگر چه در اسانید کامل الزیارات واقع شده و نفس وقوع در اسانید کامل الزیارات موجب وثاقت اوست لکن در برابر تضعیف هم شده؛ در مورد تضعیف محمد بن موسی دو وجه گفته شده است:

وجه اول: ابن ولید درباره او می‌گوید «کان یضع الحدیث» یعنی اهل جعل و وضع حدیث بوده است.

وجه دوم: محمد بن موسی از مستثنیات کتاب نوادر الحکمة است و کسی که جزء مستثنیات این کتاب باشد ضعیف است و درباره او گفته‌اند که او دو اصل روایی جعل کرده: یکی اصل زید النرسی و دیگری اصل زید الزرّاد^۱ به همین جهت ضعف او را بر وقوع در اسانید کامل الزیارات ترجیح داده لذا معتقد شده‌اند که ابو جعفر محمد بن موسی بن عیسی الهمدانی ثقة نیست.

پس اشکال هم در طریق شیخ صدوق و هم در طریق شیخ طوسی وجود دارد و به واسطه این دو نفر گفته شده این روایت ضعیف است.

قول دوم: صحت روایت

در مقابل بعضی هم این روایت را صحیحة دانسته‌اند؛ صاحب مفتاح الکرامة از قول علامه طباطبائی نقل می‌کند که او قائل به صحت این روایت بوده است. در بحث مناسک حج در مورد گناهان کبیره، گناه کبیره را تفسیر کرده‌اند به گناهی که اوعد الله

۱. الرواشح السماویة فی شرح الأحادیث الإمامیة، میرداماد، ص ۹۷ / الرجال لابن الغضائری، ص ۹۵.

تعالی سبحانه علیها النار و بعد برای این مدعا به این روایت استناد کرده‌اند تعبیر ایشان این است «و قد ورد تفسیرها بذلک فی کثیر من الأخبار المرویة عن الأئمة علیهم السلام نحو صحیحة عبدالله بن ابی یعفر الوردیة فی صفة العدل» این عبارت را مفاح الکرامة از علامه نقل می‌کند بعد به دنبال آن صاحب مفتاح الکرامة می‌فرماید الظاهر أن الخبر غیر صحیح لا فی التهذیب و لا فی الفقیه» نه در تهذیب و نه در من لایحضره الفقیه صحیح نیست.^۱

نظر مختار در سند روایت:

آیا این روایت صحیح هست یا نه؟ اگر ما این مبنی را بپذیریم که وجود یک روایت در کتب اربعه برای صحت و اعتبار آن کافی می‌باشد، این مسئله را حل می‌کند و هیچ مشکلی وجود ندارد. ما نظرم این است که روایات کتب اربعه صحیح بوده و دیگر نیاز به بررسی سندی ندارند مگر آن مواردی که خود کلینی یا شیخ طوسی یا شیخ صدوق اشاره به ضعف آنها بکنند ولی در مواردی که اشاره نکرده‌اند، دلیل بر صحت روایت می‌باشد.

البته این قول مشهور هم نیست لکن بعضی مثل مرحوم حاج آقا رضا همدانی و مرحوم نائینی که در مورد کافی این مبنا و نظر را دارند. لذا در صورت پذیرش این مبنا چون این روایت در دو کتاب از کتب اربعه ذکر شده، صحیح است.

اما اگر این مبنا را نپذیریم چنانچه جمع زیادی این مبنا را قبول ندارند باید دید آیا می‌توان این روایت را صحیحة دانست؟ در مورد طریق شیخ صدوق نسبت به احمد بن محمد بن یحیی العطار اشکال این بود که وثاقت این شخص ثابت نشده چون در کتب رجالی نامی از او به میان نیامده است ولی به نظر می‌رسد این اشکال و نکته مانع صحت روایت نیست چون اولاً: صرف عدم قدح و عدم تعدیل مشکلی ایجاد نمی‌کند؛ بسیاری قائلند که این مسئله مخلّ به وثاقت راوی نیست. اگر شخص در کتب رجالی تضعیف شده باشد صحت روایت مخدوش می‌شود ولی اگر در کتب رجالی نه تضعیف شده و نه جرح و یا حتی نامش برده نشده این مانع صحت روایت نیست. بعضی نقل می‌کنند که مرحوم آقای بروجردی هم چنین عقیده‌ای داشتند. لکن علاوه بر این می‌توان گفت که کثرت نقل از یک راوی، به گونه‌ای قرینه صحت است؛ شیخ صدوق از احمد بن محمد بن یحیی العطار کم روایت نقل نکرده؛ او کثیر الروایة و شاید نزدیک به ششصد روایت از او نقل شده است. اگر کسی ثقة نباشد بزرگانی مثل صدوق از او روایت زیاد نقل نمی‌کنند اما کسی که روایات متعددی از او نقل می‌شود، این نشان که او نزد آنها مورد اطمینان بوده و اماره بر وثاقت او داشته‌اند. لذا به نظر می‌رسد در مورد طریق شیخ صدوق مشکلی وجود ندارد.

اما در مورد طریق شیخ طوسی مسئله متفاوت است؛ محمد بن موسی تضعیف شده یا به واسطه‌ی اینکه ابن ولید در مورد او گفته وضع حدیث می‌کرده یا به واسطه‌ی اینکه از مستثنیات نوادر الحکمة بوده بالاخره تضعیف شده البته توثیق هم دارد چون وقوع در اسانید کامل الزیارات موجب حکم به وثاقت است. اما بهرحال در مورد محمد بن موسی تعارض پیش می‌آید. اینجا باید دید در بین آن اموری که قرینه بر وثاقت است و قرینه‌ای که دال بر عدم وثاقت است، آیا ترجیحی وجود دارد یا نه؟ خود این محل اختلاف است؛ برخی وقوع در اسناد کامل الزیارات را اقوی می‌دانند نسبت به تضعیف ابن ولید یا اینکه

۱. مفتاح الکرامة، ج ۳، ص ۹۱.

جزء مستثنیات نوادر الحکمة باشد و برخی طرف دیگر را اقوی می‌دانند یعنی این تضعیف ابن ولید یا اینکه جزء مستثنیات نوادر الحکمة می‌باشد را اقوی می‌دانند نسبت به وقوع در اسانید کامل الزیارات.

آنچه که از مجموعه‌ی بحث سندی بدست می‌آید این است که چه طریق شیخ طوسی صحیح باشد چه نباشد قطعاً طریق شیخ صدوق صحیح است و به اعتبار آن روایت عبدالله ابن ابی یعفر صحیح است و مشکلی در سند این روایت وجود ندارد.

بحث دلالتی:

مقدمه اول:

لازم است درباره فقرات مختلف این روایت بحث شود آنگاه تقریب استدلال به این روایت روشن خواهد شد.

شروع این روایت با یک سؤال است «بِمَ تُعْرَفُ عَدَالَةُ الرَّجُلِ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ» به چه چیزی عدالت مرد بین مسلمین شناخته می‌شود؟ مطلب اساسی اینجا این است که آیا این سؤال از مفهوم عدالت و حقیقت عدالت است یعنی راوی دارد سؤال می‌کند حقیقت عدالت چیست یا از طریق معرفت عدالت سؤال می‌کند؟ اینجا دو احتمال وجود دارد:

احتمال اول: یک احتمال اینکه بگوییم این سؤال از حقیقت عدالت است؛ بعضی معتقدند در اینجا سؤال از مفهوم و حقیقت عدالت است و اصلاً سؤال از طریق و راه شناخت عدالت نیست.

احتمال دوم: احتمال دوم اینکه سؤال از طرق شناخت عدالت باشد؛ بعضی معتقدند این سؤال از طریق و راه شناخت عدالت می‌باشد.

حال چرا این مسئله مطرح می‌شود که این سؤال از چیست؟ به این خاطر که اگر سؤال از مفهوم عدالت باشد، جواب در همین راستا ارزیابی می‌شود و اگر سؤال از طرق معرفت عدالت باشد باز هم جواب در همین راستا ارزیابی می‌شود و بالاخره بین سؤال و جواب تناسب وجود دارد اگر مثلاً فرض کنیم که سؤال از این است که عدالت چیست امام جواب می‌دهد «أَنْ تَعْرِفُوهُ بِالسُّتْرِ وَالْعَفَافِ وَكَفِّ الْبَطْنِ وَالْفَرْجِ وَالْيَدِ وَاللِّسَانِ» اینجا مثلاً ستر و عفاف خودشان از اوصاف نفسانی هستند آنگاه وقتی گفته می‌شود مفهوم عدالت چیست جواب داده می‌شود عدالت عبارت است از این اوصاف نفسانی نتیجه آن این می‌شود که عدالت ملکه است. و به این طریق مسلک چهارم که عدالت را عبارت از ملکه نفسانیه می‌دانست به اثبات می‌رسد. استدلال قائلین به مسلک چهارم این است که این سؤال از مفهوم و حقیقت عدالت است.

ممکن است به ذهن برسد که ظاهر سؤال این نیست؛ اگر سؤال در مورد حقیقت عدالت بود باید این گونه سؤال می‌کرد ما هی العدالة؟ اما سؤال به گونه‌ای دیگر است «بِمَ تُعْرَفُ الْعَدَالَةُ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ» به چه چیز عدالت شناخته و کشف می‌شود؟

قرائن سؤال از مفهوم عدالت:

اما چند قرینه روشن در این روایت وجود دارد که به واسطه آن می‌توان ادعا کرد که اینجا سؤال از مفهوم و حقیقت عدالت است:

قرینه اول: قرینه اول جواب امام (ع) «أَنْ تَعْرِفُوهُ بِالسُّتْرِ وَالْعَفَافِ وَكَفِّ الْبَطْنِ» است؛ ستر و عفاف و کف نفس اینها به عنوان راه عدالت هستند. باید دید ستر چیست؟ آیا از اوصاف نفسانی است یا از اوصاف افعال خارجی؟ چنانچه سابقاً هم بیان

کردیم ستر به معنای این است که کسی عیوب خود را بپوشاند و از اوصاف نفسانی است در مورد عفاف هم همین طور؛ در اینکه ستر و عفاف از اوصاف نفسانی و از سنخ ملکات است تردیدی نیست. کف بطن و فرج و ید و لسان هم با اینکه به حسب ظاهر ممکن است از اوصاف افعال خارجی باشند ولی همه اینها تحت عنوان کف نفس قرار می‌گیرد و همه جلوه آن می‌باشند.

اینکه در جواب امام فرموده‌اند «أَنْ تَعْرِفُوهُ بِالسُّتْرِ وَالْعَفَافِ وَكَفِّ الْبَطْنِ وَالْفَرْجِ وَاللِّسَانِ» همه اینها از سنخ ملکات هستند؛ این سه چیز یا خود عدالتند یا طریق برای شناخت عدالت؛ آیا اصلاً امکان دارد اینها را به عنوان طریق عدالت بدانیم چون ممکن است کسی بگوید «أَنْ تَعْرِفُوهُ بِالسُّتْرِ» یعنی شما او را به ستر و عفاف بشناسید و باز هم طریق بیان می‌کند؟ در اینجا ممکن نیست که اینها طریق باشند بلکه اینجا در مقام بیان حقیقت عدالت است چون اگر ستر و عفاف و کف به عنوان بیان حقیقت عدالت نباشند و طریق محسوب شوند لازمه‌اش آن است که وراء آن یک چیز دیگری باشد که آن عدالت باشد در حالی که هیچ کس چنین مطلبی را نگفته و نمی‌توان به آن ملتزم شد.

پس ادعا این است که سؤال از حقیقت عدالت شده هرچند گفته شده بم تعرف ولی در واقع این یعنی ما هی العدالة؛ ولی خودپاسخ و جواب می‌فهماند که سؤال راوی از حقیقت عدالت است و در مقام جواب امام سه چیز بیان کرده‌اند که این سه نمی‌تواند طریق به سوی عدالت باشد چون هر سه از سنخ ملکات و اوصاف نفسانیه هست.

ممکن است که به ذهن بیاید که چه اشکالی دارد که اینها طریق برای حقیقت عدالت باشند؛ در جواب باید گفت که این احتمال یک تالی فاسد دارد و آن اینکه بر فرض ستر و عفاف و کف نفس، طریق باشند لازمه‌اش آن است که عدالت چیز دیگری وراء اینها باشد در حالی که هیچ کس قائل نشده که عدالت چیزی وراء این امور است. لذا نمی‌توان گفت که عدالت یک چیزی است که این ملکات راه شناخت آن است.

قرینه دوم: قرینه دوم عبارت «و الدلالة على ذلك كله» است؛ این جمله چگونه ثابت می‌کند منظور از سؤال راوی، سؤال از حقیقت عدالت است؟ در مورد «و الدلالة على ذلك كله» دو احتمال وجود دارد:

احتمال اول اینکه بگوییم در عبارت «و الدلالة على ذلك»، منظور از ذلك خود عدالت است یعنی «و الدلالة على معرفة العدالة». طبق این احتمال معنای عبارت این می‌شود که اینکه ستر عیوبش باشد، طریق برای عدالت است. حالا اگر بخواهد جمله قبلی یعنی «أَنْ تَعْرِفُوهُ بِالسُّتْرِ وَالْعَفَافِ» هم برای بیان طریق باشد لازم می‌آید آن امور یک طریق و این هم طریق دیگر باشد و چون این بخش دوم که به دنبال عبارت «و الدلالة...» آمده شامل بخش اول یعنی «أَنْ تَعْرِفُوهُ...» هم هست لذا ذکر طریق اول لغو خواهد بود.

و احتمال دوم اینکه منظور از ذلك، خود عدالت نیست بلکه طریق عدالت است یعنی طریق بر طریق عدالت باشد یعنی گویا می‌خواهد بگوید: والطريق على الطريق الى العدالة، این امور است.

از بین دو این احتمال، احتمال اول صحیح است و احتمال دوم بعید به نظر می‌رسد اینکه بگوییم منظور «و الدلالة على ذلك كله» والطريق على الطريق الى العدالة به این امور محقق می‌شود؛ بعید است که این امور راه رسیدن به طریق عدالت باشد و این به نوعی پیچیده کردن بحث و معنای عدالت است.

پس ما به اعتبار این مطلب می‌خواهیم بگوییم که ستر و عفاف که امام در بخش اول بیان کردند آنها دیگر طریق الی العدالة نیست چون اگر آنها هم طریق به سوی عدالت باشند لازمه‌اش آن است که بگوییم یک طریق علی‌الطریق هم داریم یعنی گویا راوی سؤال کرده طرق عدالت چیست امام فرموده ستر و عفاف و کف؛ بعد امام در ادامه فرموده طریق به این طرق عدالت هم این است که اجتناب از معاصی کند و سائر جمیع عیوبش باشد و کذا و کذا. پس معلوم می‌شود که اصل سؤال از حقیقت عدالت است و جواب امام هم بیان حقیقت عدالت است و «و الدلالة علی ذلک کله» هم طرق شناخت این ستر و عفاف و کف بطن را که همان عدالت است را بیان می‌کند. اگر غیر از این باشد و ما ستر و عفاف را به عنوان حقیقت عدالت ندانیم و طرق معرفت عدالت بدانیم لازمه‌اش آن است که «و الدلالة علی ذلک کله» را طریق علی‌الطریق معنی کنیم و این بعید است.

نتیجه: خلاصه اینکه سؤال راوی، سؤال از حقیقت عدالت است و جواب امام (ع) هم بیان حقیقت عدالت است. تا اینجا ما با ذکر دو قرینه ثابت کردیم در این روایت سؤال راوی، سؤال از حقیقت عدالت است یکی خود ستر و عفاف و کف نفس است و دیگری این جمله «و الدلالة علی ذلک کله» که نشان می‌دهد ستر و عفاف، حقیقت عدالت و سؤال از حقیقت عدالت است. لذا با توجه به این مطلب از این روایت استفاده می‌شود که حقیقت عدالت عبارت از "ملکه".

بحث جلسه آینده: در اینجا چند و شبهه و سؤال وجود دارد که باید به بررسی و پاسخ آنها بپردازیم که إن شاء الله در جلسه آینده به آنها خواهیم پرداخت.

«والحمد لله رب العالمین»